

جوان، میانسال، مذهبی یا غیر مذهبی... همه با هم تعاون و همکاری واقعی داشتیم. روزنامه ایران نماد تنوع و گوناگونی ایران بود که هویت کاملاً مشخص و تشخص ملی داشت. شاید یکی از موفقیت‌های روزنامه ایران در طی سالیان مختلف همین مسأله بوده و هست. سعی می‌کنم اسمی نبرم که فردی را جانیندازم، ولی از همه نیروهای که داشتیم از معاونین، سردبیر، رئیس تحریریه و دبیران مختلف گرفته تا تک تک خبرنگاران حرفه‌ای آن دوره واقعاً سپاسگزارم که همه ما را در «ایران» سرفراز کردند.

بخش عمده این موفقیت به اعتمادی برمی‌گشت که شخص شما جلب کرده بودید. این اعتماد از کجا می‌آمد؟ در تحریریه باب گفت‌وگو باز بود؟

مفصل جلسات و نشست داشتیم. من صبح می‌رفتم خبرگزاری و بعد از ظهرها تا آخر شب روزنامه بودم. تا روزنامه بسته نمی‌شد و به چاپخانه نمی‌رفت ما هم نمی‌رفتیم. واقعاً بچه‌ها از جان و دل کار می‌کردند و عاشق کار بودند. خیلی از مواقع ما توسط وزرا مورد عتاب و خطاب قرار می‌گرفتیم. چندبار روزنامه ایران را به جلسات دولت و کمیسیون‌ها کشاندند که این روزنامه مگر اسمش روزنامه دولت نیست پس چرا از ما حمایت نمی‌کند؟ این حرف‌ها به این خاطر بود که انتظار تبلیغاتی و روابط عمومی از روزنامه ایران داشتند. یا می‌گفتند چرا روزنامه حرف‌های مردم را می‌زند و ما را زیر سؤال می‌برد؟ چرا به ما فشار می‌آورد؟ چرا مسائل را پیگیری می‌کند؟ همه اینها کار ستون «پس چی شد؟» «ایران» بود. مثلاً وزیر راه قول داده بود ۶ ماه دیگر فلان جاده راه‌اندازی می‌شود، ما ۵ ماه و ۲۰ روز که می‌گذشت سراغش می‌رفتیم که پس چه شد؟ اگر جاده درست شده بود که می‌نوشتیم فلان وزیر یا سازمان به وظیفه خود عمل کرده است و مورد تشویق قرار می‌گرفت. اگر هم انجام نشده بود به نوعی برایش معرکه می‌گرفتیم و همین باعث می‌شد که این قبیل مسئولین مدام از ما گلّه داشتند.

من با مردم و با خانواده‌ام در «ایران» عهدی بسته بودم که حاضر نبودم زیر پا بگذارم. گمان می‌کنم همین موضوع باعث وفاق در این خانواده شده بود.

این شکل رویارویی با وزرا و مسئولین، برای رؤسای جمهوری وقت پذیرفتنی بود؟

آقایان هاشمی و خاتمی در آن مقاطع، همواره حمایت کردند و هیچ فشاری به ما نیاوردند که فقط نگاه مثبت به دولت داشته باشیم یا برایش تبلیغ کنیم، ما هم بر همین اساس حرکت می‌کردیم. در دوره‌ای که من خبرگزاری بودم ۴ وزیر ارشاد عوض شد؛ آقایان لاریجانی، میرسلیم، مهاجرانی و مسجد جامعی، اما همه ما در خبرگزاری و روزنامه ثابت ماندیم و کارها ادامه پیدا کرد. همه این وزرا تحمل‌شان بالا بود و قبول کردند ما یک روزنامه مردمی و ملی هستیم که بناست هم خواست مردم در آن باشد هم نظرات دولت در آن درج شود. خوشبختانه همه این عزیزان حتی آقای لاریجانی که او هم اعتقاد داشت خود دولت باید یک روزنامه داشته باشد از ما به عنوان یک روزنامه ملی حمایت کردند و پیوند بین دولت و ملت یا حاکمیت و مردم همواره در روزنامه ایران برقرار بود چراکه همه می‌دانستیم روزنامه اگر دولتی شود هیچ فایده و اثری در جامعه نخواهد داشت.

کودکی‌های پدر «ایران»

وقتی به روبه‌رو خیره می‌شود تا به تک‌تک سؤال‌اتم فکر کند

و در کمال آرامش فارغ از هرگونه منیتی، موفقیت «ایران» را یک دستاورد جمعی بدانند به ذهن می‌رسد چنین شخصیت پخته‌ای ریشه در کودکی ناب‌دکتر فریدون وردی‌نژاد دارد. او را می‌برم به کودکی‌هایش. می‌گویم روزنامه و رسانه در کودکی و نوجوانی‌تان چه جایی داشت؟ برای جواب کمی مکث می‌کند. باز هم نگاهش برق می‌زند، اما این بار از اشکی که در چشمانش حلقه زده. گویی باورش نمی‌شد در آستانه سی‌ویک‌سالگی فرزندش، اشک جای خنده‌هایش را بگیرد. با همان نفوذ کلام ادامه می‌دهد: «کودکی من در شهرستان گذشت. از نظر اقتصادی بسیار زیر فشار بودیم. من با سختی زندگی کردم و بزرگ شدم. تقریباً تمام حرفه‌هایی را که فکر کنید یکبار تجربه کردم؛ از مکانیکی، صافکاری، کبابی و نانوائی گرفته تا طلاسازی. به خاطر فشار اقتصادی و اینکه باید در کنار درس خواندن، با کار کردن خانواده را هم اداره می‌کردم، از همان دوره نوجوانی با مشکلات و مسائل مردم و طبقات کم‌برخوردار آشنا بودم. مشکلات و کمبودهای فرهنگی را هم خیلی خوب حس کرده بودم. خاطرم هست با هر سختی که بود پول جمع می‌کردم تا آخر هفته‌ها کیهان بچه‌ها بخرم. کم‌کم یک کتابخانه کوچک درست کردم و به بچه‌های محله و مدرسه کتاب اجازه می‌دادم. کلاس هفتم بودم که اولین شعرم در کیهان بچه‌ها منتشر شد. نزدیک دو سه روزی اصلاً روی زمین راه نمی‌رفتم. انگار روی ابرها راه می‌رفتم.» از او می‌خواهم یک بیت از آن شعر را برایم بخواند. می‌خندد و می‌خواند: «هردم که ز کوی‌ات گذرم یاد تو افتم، پژمرده بدم لیک به عشق تو شکفتم»

می‌پرسم این شعر را برای چه کسی گفته بودید؟ صدای خنده‌اش در اتاق می‌پیچد و می‌گوید: «مرجع خاصی نداشت. آن موقع خیلی به ادبیات، نوشتن، هنر، شعر و درس دادن و معلم بودن علاقه‌مند بودم. زیاد مطالعه می‌کردم. همواره هم معلم بودم و به ارتباط گرفتن با بدنه جامعه علاقه داشتم. تا قبل از بازنشستگی هم عضو هیأت علمی دانشکده مدیریت دانشگاه تهران بودم و امیدوارم تا آخر شغل معلمی را برای خودم حفظ کنم.»

در آخر هم می‌خواهم به این سؤال پاسخ دهد که به آنچه می‌خواست رسید و از مرور گذشته رضایت دارد؟ باز هم یک پاسخ جامع و معطوف به یک جمع؛ «خیلی رویاها داشتم. بسیاری از آنها واقعی شد و خیلی‌ها را هم نتوانستم به واقعیت تبدیل کنم، اما همیشه تلاش کردم به آن چیزی که می‌خواهم برسیم؛ گاهی موفق شدم و گاهی اوقات هم نه. ولی مهم این است که یک شانس بزرگ داشتم آن هم بهره‌مند بودن از همکاران علاقه‌مند و معتقد به مردم. پیرامونم پُر بود از افراد توانمند و حرفه‌ای. هرآنچه نامش موفقیت است را مرهون کسانی هستم که زحمت کشیدند؛ کسانی که در شهرستان‌ها کار می‌کردند، عکاسان، تیم فنی و اداری، خبرنگارانی که با جان و دل در سختی‌ها کنارم بودند. در بحران‌های اجتماعی مثل زلزله و سیل شاهد بودم دختران و پسران، زنان و مردان با چه خون‌دلی می‌دوند و زحمت می‌کشند؛ حتی برای اینکه یک خبر تولید کنند یا یک عکس بگیرند و این به من انگیزه می‌داد. خیلی خوش‌شانس بودم که همکارانی ارزشمند، دلسوز و با دانشی داشتم. امروز تعدادی از آنها به رحمت خدا رفته‌اند که خدا رحمتشان کند.

عده‌ای هم به خصوص کسانی که از دانشکده خبر فارغ‌التحصیل شدند، در رسانه‌های مختلف فضا و فرهنگ جدیدی را بنا کردند و بسیار موفق هم بودند. این برای من روحیه‌بخش است که آن جوانان توانستند کارهای بزرگ انجام دهند و از آن مهم‌تر اینکه «ایران» در روزگار امروز که کار روزنامه‌نگاری به دلیل رقابت‌های فشرده‌تر و حضور شبکه‌های مجازی و ماهواره‌ها، بسیار سخت‌تر از زمان ماست، همچنان موفق عمل می‌کند.

✓  
خیلی از مواقع ما توسط وزرا مورد عتاب و خطاب قرار می‌گرفتیم. چندبار روزنامه ایران را به جلسات دولت و کمیسیون‌ها کشاندند که این روزنامه مگر اسمش روزنامه دولت نیست پس چرا از ما حمایت نمی‌کند؟ این حرف‌ها به این خاطر بود که انتظار تبلیغاتی و روابط عمومی از روزنامه ایران داشتند. یا می‌گفتند چرا روزنامه حرف‌های مردم را می‌زند و ما را زیر سؤال می‌برد؟ چرا فشار می‌آورد؟ چرا مسائل را پیگیری می‌کند؟ همه اینها کار ستون «پس چی شد؟» «ایران» بود